

## تعریف هویت در میانه گوهرگرایی و سازه‌گرایی

غلامرضا پرهیزکار / استادیار گروه جامعه‌شناسی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی\* gpicac@Gmail.com

دریافت: ۱۳۹۷/۰۸/۲۵ - پذیرش: ۱۳۹۷/۲۰/۱۲

### چکیده

دیدگاه‌های نظری موجود در باب هویت را در سه دسته کلی می‌توان جای داد: کسانی که برای هویت صرف‌نظر از جامعه و تاریخ و تحولات آن، جوهره ثابتی قائلند. کسانی که هویت انسانی را فاقد جوهر و صرفاً شکل یافته در محیط اجتماعی و متأثر از شناخت‌های اجتماعی و «دیگری»‌ها می‌دانند. کسانی که ضمن پذیرش یک جوهره و ساختار وجودی برای انسان، شکوفایی و تغییرات هویتی را متأثر از جامعه می‌دانند. این مقاله، با پرداختن به سه سؤال اساسی درباره چیستی هویت؛ یعنی رابطه هویت با «ساختار وجودی انسان»، «شناخت» و نیز «دیگری و تمایز»، تلاش بر نشان دادن درستی دیدگاه سوم دارد که ضمن پذیرش جوهره برای انسان به نقش جامعه در شکل‌گیری هویت اهتمام می‌ورزد؛ اما شناخت و دیگری را عامل انحصاری در پیدایش هویت نمی‌داند؛ هرچند این دو را در شکوفایی و پویایی هویت در چارچوب جوهره وجودی انسان، دارای نقش تعیین‌کننده می‌داند. روش انجام کار مبتنی بر تحلیل منطقی مفاهیم به کار رفته در تعاریف هویت و یا ارجاع به شواهدی از واقعیات اجتماعی و استخراج لوازم منطقی آن می‌باشد.

**کلیدواژه‌ها:** هویت، گوهرگرایی، سازه‌گرایی، شناخت، تمایز، دیگری، انسان.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

تحولاتی چند موجب اهمیت یافتن «هویت» و «مسئله شدن» آن، برای انسان در دوران جدید گردید. همین تحولات نیز موجب شکل‌گیری چشم‌اندازهای جدید نظری به هویت گردید. از یک سو، انسان مدرن که با لیبرالیسم پیوند دارد، آزادی اندیشه و عمل بیشتری یافت و همین امر، او را به تأمل دربارهٔ خود سوق داد و موجب طرح سؤالاتی دربارهٔ چیستی فرد و گروه‌های انسانی شد. چنان‌که بی‌معنایی و پوچی که از عوائد دنیای مدرن بود، زمینه‌ساز برخی بحران‌ها و پرسش‌های هویتی گردید. مسئلهٔ دیگر، جهانی شدن فرهنگ‌ها است که چیستی و کیستی افراد و ملت‌ها را در معرض سؤال و بازبینی قرار داد. به قول گیلنر، بشر متحد در فضای جهانی شده، «به تکه‌برداری» از همه چیز و از همه جا دست زده؛ البته سوار کردن و چینش دوباره این «تکه‌ها»، برای ساخت «خود»، کاری ساده نیست و بشر را با مشکلات هویتی مواجه ساخت. از این دست عوامل موجب شده تا «هویت» هر چه بیشتر مورد توجه قرار گیرد و بدیهی و از قبل مشخص بودن آنکه ویژگی عصر سنت بود، دچار چالش شود. در عین حال، برای پاسخ به سؤال از چیستی هویت، تلاش‌های فراوانی به‌ویژه در قرن اخیر صورت گرفته است. این تلاش‌ها، متأثر از جریان‌های فکری غالب و شرایط تاریخی اجتماعی، به گونه‌های مختلف و بعضاً متضادی سامان نظری گرفته است. در این باره، دسته‌بندی‌های گوناگونی برای بیان دیدگاه‌های نظری موجود، دربارهٔ هویت انجام گرفته است (حاجیان، ۱۳۸۸، ص ۶۶-۸۲). در اینجا، به یکی از تقسیم‌بندی‌ها که برای تنظیم این مقاله بیشتر راهگشا است و به محتوای دیدگاه‌ها اشاره دارد، می‌پردازیم. تاجیک، این نظریات را در سه دستهٔ گوهرگرا، سازه‌گرا و میانه قرار می‌دهد. «گوهرگرایان»، قائل به تعیین یافتگی هویتند. «سازه‌گراها»، هویت را بر ساخته‌های اجتماعی و دیدگاه‌های «میانه» ضمن اینکه احساس هویت را یک مقوله حدوثی و شدنی می‌دانند، اما برای هویت یک جنبه تکونی نیز قائلند (همان، ص ۷۱-۷۲). این سه دیدگاه را با بیانی که می‌آید، کمابیش می‌توان در یک مسیر تاریخی جای داد. در عصر سنت، برای هویت جوهرهٔ لایتغیری قائل بودند و هویت را بی‌توجه به تغییرات اجتماعی و... ثابت فرض می‌گرفتند. این نگاه در عصر مدرن نیز آنجا که تحلیل‌های زیست‌شناختی از انسان باب گردید، وجود داشت. کسانی که تحلیل‌های نژادی از تحولات تاریخی و اجتماعی و... داشتند، چنین نگاهی به هویت داشتند. نظریه‌های مختلف در زمینه فلسفهٔ تاریخ، تضادانگاری بین شرق و غرب در شرق‌شناسی، نظریات تطوری در مردم‌شناسی و در سطح خردتر، در توضیح آسیب‌های اجتماعی در جامعه‌شناسی و غیره، مبتنی بر همین تلقی گوهرگرایانه از انسان شکل گرفته بود. اما عصر مدرن، با اتفاقات جدید دیگری نیز همراه بود. «نقش‌های اجتماعی» در جامعه‌شناسی و «ملیت» در علوم سیاسی مورد توجه قرار گرفت و موجب شد تا فهم جدیدی از «خود» و «هویت»، در پرتو این مفاهیم جدید رقم بخورد و در واقع، جنبهٔ اجتماعی هویت بیشتر مورد توجه قرار گیرد. در عین حال، هنوز به جوهره‌ای انسانی که میراث گذشتگان بود، قائل بودند. نمونهٔ آن را در اندیشهٔ مید، دربارهٔ «من فاعلی» و «من مفعولی» می‌توان دید که با وجود قائل بودن به یک نوع جوهره برای انسان که در قالب «من فاعلی» ظهور می‌یابد، اما خود انسانی را شکل یافته در «روابط اجتماعی» و «نقش‌های اجتماعی»

می‌داند. در گام سوم و به تدریج، نگاه به جوهرهٔ انسانی ضعیف و ضعیف‌تر شد. به طوری که کل هویت انسانی را هویتی تاریخی، اجتماعی و فرهنگی معرفی کردند و هویت را در چارچوب نگاه‌های سازه‌گرایانه توضیح دادند. در اینجا به تدریج، به نگاه‌های پست‌مدرن می‌رسیم. در این نگاه، هویت امری سیال، در حال تغییر دائمی، فاقد جوهر و فاقد انسجام و یکپارچگی است. تغییراتش بی‌قاعده و ریزوموار است و به شدت و تماماً متأثر از شرایط فرهنگی، اجتماعی و تاریخی شکل می‌گیرد و تحول می‌یابد.

در میان این سه دیدگاه، ایدهٔ مورد نظر در این مقاله، این است که در نگاه گوهرگرایی نخست، از تأثیر عوامل اجتماعی و بیرونی بر ساخت و تغییر هویت غفلت شده است و در نگاه پست‌مدرن، شاهد چشم بستن از گوهره انسانی، که انسان را از غیرانسان متمایز می‌کند، هستیم. به طوری که غفلت از برخی ویژگی‌های فراتاریخی و فرااجتماعی انسان که بر هویت او اثر می‌گذارد، به تحریف هویت انسانی انجامیده است. مباحثی که در ذیل، در باب توضیح هویت مطرح می‌شود، عمدتاً به دنبال نشان دادن درستی نگاه میانه‌ای است که هم به وجود گوهر انسانی قائل است و هم نقش تاریخ، اجتماع و فرهنگ را در ساخت هویت برجسته می‌یابد.

نشان دادن درستی دیدگاه میانه، مستلزم بحث دربارهٔ سه پرسش نظری مهم فراروی فهم هویت است. این پرسش‌ها، که ذیلاً می‌آید، در واقع سؤالات مد نظر این نوشتار می‌باشد و در ادامه، درصدد پاسخ دادن به آنها خواهیم بود. این پرسش‌ها عبارتند از:

۱. «شناخت از خود»، که در تعاریف جدید از هویت برجسته شده، چه نسبتی با هویت دارد؟
۲. «دیگری» و «تمایز» که باز در نگاه‌های جدید هویت بر اساس آن تعریف می‌شود، چه نسبتی با هویت دارد؟
۳. چه جایگاهی برای گوهره انسانی در هویت اجتماعی او، به معنای عام (که شامل هویت‌های فردی، گروهی، ملی، فرهنگی و غیره می‌گردد) می‌توان قائل شد؟ چیزی که بیشتر در نگاه‌های کلاسیک به هویت، بدان بسنده می‌کردند. اما روش انجام کار مبتنی بر تحلیل منطقی مفاهیم به کار رفته در تعاریف هویت، مانند مفهوم شناخت می‌باشد. همچنان که این گاه با ارجاع به شواهدی از واقعیات اجتماعی و استخراج لوازم منطقی آن، درصدد فهم یا نقد دیدگاه‌های موجود و ارائه شواهدی برای مدعای نوشتار هستیم.

## هویت و شناخت

«هویت» را معمولاً پاسخی می‌دانند که به سؤال «من کیستم؟» و «ما کیستیم؟» داده می‌شود. اگر از بسیاری افراد درباره کیستی‌شان پرسش شود، ممکن است نام و فامیل خود را به زبان آورند. اما این پاسخ حداقلی، بیشتر وقت‌ها ناکافی است. از این رو، گاه در معرفی خود مثلاً می‌گوییم: معلم، مرد هستیم، دو فرزند دارم، ساکن تهرانم و جزو طبقه متوسط اجتماع. این گونه پاسخ، تا حد زیادی نشانگر شناختی است که از خود داریم و تصور می‌کنیم عرضهٔ این شناخت برای مخاطب، مفید و یا کافی است و مشکل ارتباطات اجتماعی را از این طریق حل می‌کنیم. اما به لحاظ نظری، هویت وجوه متنوع و مهم‌تری دارد.

برای روشن تر شدن ابعاد مسئله، می‌توان سؤالاتی را مطرح کرد: ما چگونه به شناسایی خود مبادرت می‌ورزیم؟ چه اموری را به‌عنوان هویت خود شناسایی و به دیگران معرفی می‌کنیم؟ آیا واقعاً ما همان چیزی هستیم که خود را در می‌یابیم و معرفی می‌کنیم؟ گاهی اوقات، دیگران ما را توصیف می‌کنند. این امر در دنیای رسانه و برای ملت‌ها، گروه‌ها و شخصیت‌های برجسته، بسیار رخ می‌دهد. همچنان که در زندگی روزمره نیز نمونه‌های زیادی دارد. البته گاه اهمیت آن، بیش از تصویری دارد که افراد یا گروه‌ها از خویشان خود دارند. آیا تصویری که دیگران از ما ارائه می‌کنند، واقعاً بیانگر حقیقت ما است؟ آگاهی ما از خودمان، یا تصویری که دیگری از ما می‌سازد، اگر کاذب باشد، چه پیامدهایی دارد؟ آیا نمی‌توان هویت‌یابی ما بر اساس آن رخ دهد؟

طرح معمول پرسش‌های مذکور، به این دلیل است که عموماً هویت را شناخت و تصویری می‌دانند که فرد یا گروه، از خود به دست می‌آورد. این شناخت، گاه از سوی خود ما ایجاد می‌شود. گاهی نیز دیگران آن را برای ما می‌سازند. به همین دلیل، اولین مسئله‌ای که در بحث از هویت مورد بحث قرار می‌دهیم، مفهوم «شناخت از خود» است.

در عموم تعریف‌های جدیدی که از هویت صورت می‌گیرد، بر «آگاهی از خود» تأکید می‌شود و آن را مساوی با هویت قلمداد می‌کنند. این نگاه به هویت، با دیدگاه‌های پست‌مدرن و سازه‌گرا از هویت، سازگاری بالایی دارد. البته به دیدگاه جورج هربرت مید، که نقش اساسی در نظریه کنش متقابل نمادین و به تبع آن، در نظریه‌هایی هویتی داشته نزدیک است. سه مفهوم اساسی مید، عبارتند از: ذهن، خود و جامعه. همین مفاهیم که به نام کتاب او نیز مبدل شده، در تعریف مشهور هویت مد نظر قرار گرفته است. با «ذهن» به آگاهی از «خود» می‌رسیم و این آگاهی در بستر «جامعه» و روابط و نقش‌های اجتماعی به دست می‌آید.

در یک بیان کلی، می‌توان گفت: تعریف هویت بر اساس شناخت از خود، مبتنی بر این برداشت است که حقیقت و چیستی هر چیزی، در واقع همان شناختی است که ما از آن داریم. مثلاً ساعت چیست؟ شناختی است که ما از آن داریم. انسان چیست؟ همان شناختی که ما از انسان داریم. این مبنای مبتنی بر برداشتی است که ادراک و توافق جمعی را نه تنها سازنده فرهنگ و علم، بلکه سازنده واقع می‌داند. توافق علمی را معادل با امر واقع به حساب می‌آورد. در این صورت، هویت اجتماعی افراد انسانی نیز چیزی نیست جز سازه و امری برساختی که در گفت‌وگوهای اجتماعی بر سر آن توافق شکل می‌گیرد و موجب برساختگی آن می‌گردد. در این مبنای حقیقت و نفس‌الامری برای امور - از جمله انسان - نمی‌توان، و رای آنچه ما بر سر آن توافق می‌کنیم و به آن پایبندیم، در نظر گرفت. ما هستیم که با دیدگاه‌های خود و توافقی که بر سر آن دیدگاه‌ها پیدا می‌کنیم، به اشیاء حدود می‌بخشیم، نه آنکه اشیاء حدودی دارند و ما آن را کشف می‌کنیم.

اما بر اساس نگاه معرفت‌شناختی قائلان به نفس‌الامر، هر آنچه ما نسبت به آن شناخت پیدا می‌کنیم، حقیقت و نفس‌الامری دارد. اگر شناخت ما مطابق با حقیقت و نفس‌الامر آن چیز باشد، شناخت ما درست و گرنه کاذب است. آگاهی ما از خودمان، لزوماً مساوی با نفس‌الامر و چیستی خودمان نیست. همچنان که حقیقت ساعت، لزوماً آن چیزی نیست که از آن می‌فهمیم. چنان که تئودور آدورنور در دیالکتیک منفی و در بحث از هویت ناندیشی و البته،

در مقوله تولید علم می‌گوید: «دانش بر اساس فرایند دسته‌بندی و شناسایی هویت پدیده‌ها عمل می‌کند». فاعل شناسایی (سوژه) یک شیء (ابژه) را در نظر گرفته و سپس، هویت آن را با کمک مفهوم، معلوم می‌کند. در این فرایند نظم‌بخشی بر اساس تعیین هویت، بخشی از معانی ابژه از دست می‌رود. به این معنا که مقوله‌های ما قادر نیستند که برخی از معانی ابژه فی‌نفسه را فهم کنند. ... یکی از پیامدهای هویت‌اندیشی، این است که مفاهیم ما جانشین ابژه‌های واقعی می‌شوند؛ به این معنا که دیگر از نگاه کردن به یک ابژه دست می‌کشیم و بیشتر به بازنمایی و معرفی آن مشغول می‌شویم (شرت، ۱۳۸۷، ص ۲۹۴-۲۹۵).

در اینجا، می‌توان از دو اصطلاح به کار رفته از سوی موریس روزنبرگ (۱۹۷۹) استفاده کرد. او میان «خود» با «برداشت از خود» تمایز قائل می‌شود. روزنبرگ، «خود» را مفهومی عام‌تر از «برداشت از خود» می‌داند و «خود» را دارای دو صفت شناسا و شناخته معرفی می‌کند، درحالی‌که «برداشت از خود» فقط دارای صفت شناخته است. روزنبرگ، «برداشت از خود» را چنین تعریف می‌کند: «جامعیت اندیشه‌ها و احساساتی که فرد در ارجاع به خودش به‌عنوان یک شناخته عینی دارد» (ریترز، ۱۳۸۷، ص ۲۸۹). تمایز قائل شدن میان «خود» و «برداشت از خود» مفید است، اما تقلیل این تمایز، به دو بخش «شناسا» و «شناخته»، درست نیست. «خود» نسبت به «برداشت از خود»، واجد اموری بیش از «شناسا» بودن است که در جای خود از آن بحث می‌شود.

با عنایت به این توضیحات، می‌توان گفت: هویت لزوماً مساوی با شناخت از خود نیست؛ زیرا اموری است که بخشی از ما محسوب می‌شوند، اما لزوماً به شناخت در نمی‌آیند. از سوی دیگر، بخش‌هایی از آنچه هستیم، به شناخت در می‌آیند و این شناخت، دست‌کم بازگوکننده همان بخش از واقعیت ما است. علاوه‌براین، ما بسیاری اوقات، با شناخت‌های نادرست از خود نیز مواجه‌ایم.

### اهمیت «برداشت از خود»

چنانچه گذشت، باید بین خود و برداشت از خود، تمایز گذاشت. برداشت از خود، مساوی با خود نیست. این برداشت‌ها، گاه می‌تواند نادرست و در راستای ازخودبیگانگی باشد. اما این سخن، به‌معنای بی‌توجهی نسبت به اهمیت ویژه شناخت و برداشت از خود نیست. شناخت‌های ما می‌تواند نادرست و فریبنده باشد، اما نکته مهم اینجاست که ما از طریق شناخت‌های خود با واقعیات، از جمله خردمان ارتباط برقرار کنیم؛ یعنی اگر از شناخت‌های حضوری از خویشتن بگذریم که بی‌واسطه مفهوم و هر چیز دیگری، اصل وجود خویش را می‌یابیم و می‌شناسیم، در سایر موارد ما صرفاً از پنجره شناخت‌ها و تصاویرمان از خود است که می‌توانیم به خود راه پیدا کنیم. ما انسان‌ها چه در سطح فردی و چه گروهی، درگیر شناختی هستیم که از خود یا دیگران پیدا می‌کنیم. این شناخت، اعم از اینکه از سوی خود افراد یا گروه‌ها ایجاد شود، یا اینکه از سوی جامعه به آنها القاء شده باشد، معیاری برای داورهای و عملکردها قرار می‌گیرد و گاه ما خود را به شکل شناختی در می‌آوریم که خود یا دیگری، از ما می‌سازد؛ یعنی شناخت به فعلیت می‌رسد و بخشی از وجود حقیقی ما را می‌سازد. بنابراین، نباید چشم از اهمیت آنها - هر چند نادرست باشند - برگرفت.

توضیح اینکه، روابط اجتماعی و فرهنگ و دستگاه‌های معناساز آن، نقش فعال و اثرگذاری در ساخت درک از خود، برای افراد ایفا می‌کنند. از این رو، شناخت‌ها و برداشت‌های عرفی برآمده از فرهنگ، که افراد یا گروه‌ها از خود دارند، هر چند نادرست باشند، اما مهم و منشأ اثر و عمل هستند و ما هر برداشتی که از خودمان و دیگران داشته باشیم، تفاوتی نمی‌کند درست باشد یا نه، در بازآفرینی خود و دیگران مشارکت می‌کنیم. بنابراین، به دلیل کارکرد و اهمیت اجتماعی و فرهنگی شناخت‌های عرفی از خود، لازم است آن را مد نظر قرار دهیم. بخشی از این شناخت‌ها، از طریق محافل علمی به افراد جامعه منتقل می‌گردد. مانند درکی که بر اثر نظریه‌های فمینیستی، افراد جامعه از «زن» پیدا کرده‌اند. در این موارد، صرف‌نظر از درستی یا نادرستی دیدگاه‌های علمی، این دیدگاه‌ها همان نقش هویت‌سازی را ایفا می‌کنند.

### اهتمام به شناخت «خود»

علاوه بر اهمیتی که شناخت از خود، به لحاظ تأثیرگذاری بر ساخت هویت دارد، شناخت از خود برای هر فرد انسانی نیز اهمیت ویژه‌ای دارد. دستیابی به شناخت و ارزیابی خود، از موارد مورد اهتمام و علاقه او است و در طول زندگی، بدان مبادرت می‌ورزد. میل به صیانت از نفس و نیز میل به کمال و ارتقاء یافتن، انسان را وامی‌دارد تا در طول زندگی، به‌ویژه در هنگام مواجهه با موقعیت‌های جدید، به خود بیندیشد و به ارزیابی شرایطی که در آن قرار دارد و تأثیری که بر او می‌گذارد، بپردازد. به عبارت دیگر، انسان آگاهانه یا نیمه‌آگاهانه در شرایط مختلفی که در آن قرار می‌گیرد، به خود می‌اندیشد و ضمن بازشناسی خود، در شرایط جدید، برای رفع نقایص یا حفظ وضعیت مطلوب خود و ارتقاء آن، در تلاش و تکاپوی دائم است. علاوه بر این، ما انسان‌ها، به دلیل نیاز به ارتباط با دیگران و انواعی از تعامل که می‌خواهیم با آنان برقرار کنیم، نه تنها به شناخت و تصویرسازی از خود، بلکه به شناخت و ساخت تصویری از دیگران، اهتمام می‌ورزیم و بر این اساس، به کنش با دیگران می‌پردازیم و در تفسیر کنش‌های دیگران و واکنش‌های خود، خود و کمال و کمال‌طلبی خویش را که مصادیق متعددی دارد و در هر موقعیت کنشی و ارتباطی، یک یا چند مصداق آن برجسته می‌شود، مد نظر قرار می‌دهیم. آنچه مثلاً کولی، در کنش متقابل نمادین، در خصوص نقش‌آفرینی احساس سرشکستگی یا غرور در شناخت از خود می‌گوید، صرفاً مبتنی بر برخی مصادیق کمال‌خواهی انسان قابل توجه است. توجه به مفهوم کمال‌خواهی و مصادیق متعدد آن، می‌تواند به غنای نظری، نظریه کنش متقابل نمادین کمک شایانی کند.

در مجموع، ما در زندگی، به خود و شناخت و صیانت و کمال آن بسیار توجه می‌کنیم. در واقع «خود» برای ما به گونه‌ای مَصْرَح یا غیرمَصْرَح، مسئله بلکه اصلی‌ترین مسئله است. در گام دوم، شناخت دیگری برای برقراری تعامل و کسب منافع و کمالات حاصل از این تعامل برای ما مهم می‌گردد.

### هویت، شناخت‌های گذرا یا ماندگار

در باب هویت اجتماعی، می‌توان سؤال دیگری را مطرح کرد: در زندگی روزمره، ما با موقعیت‌های سیال و گذرای

بسیاری مواجه هستیم. هر یک از این موقعیت‌ها، شناخت‌های خاصی از خود را به ما القاء می‌کند که دوام آن شناخت، منوط به بقاء آن موقعیت است. هانتینگتون می‌گوید:

برای افراد یا گروه‌ها در شرایط مختلف، هویت‌های متفاوتی اهمیت می‌یابد. نکته مهم در وجوه مشترک و افتراقی است که افراد و گروه‌ها با یکدیگر دارند. یک زن روان‌شناس، در یک شرکت که همه کارکنان آن مرد هستند خود را زن و در شرکتی که همه کارکنانش زن هستند، خود را روان‌شناس می‌بیند. صرب‌ها در تلاش برای آزادی از سلطه عثمانی بر مذهب ارتدوکس خود تأکید کردند. در حالی که مسلمانان آلبانیایی، بر قومیت و زبان متفاوتشان تأکید کردند. یا پاکستانی‌ها برای جدایی از هند بر مذهب متفاوت خود، اما بنگلادشی‌ها بر زبان و فرهنگ خود تکیه کردند (ر.ک: هانتینگتون، ۱۳۸۴، ص ۴۴-۴۵).

این مثال‌ها را می‌توان به گونه‌ای ادامه داد که مربوط به موقعیت‌های اجتماعی گذرا باشد و در زمان‌های کوتاه دچار تحول شود. برای مثال، اگر شما وارد یک فروشگاه با ۱۰-۱۵ فروشنده بشوید و هیچ خریدار دیگری در آنجا نباشد، خودتان را یک خریدار می‌بایید. اگر همه کارکنان زن و شما مرد باشید، خود را یک خریدار مرد می‌بیند. اگر جنس‌های گران‌قیمت خرید کنید، خود را فردی دارای منزلت اقتصادی و اجتماعی بالا می‌یابید و احساس افتخار می‌کنید. اما وقتی از مغازه خارج می‌شوید و به سمت خانه حرکت می‌کنید، خود را یک عابر یا مردی که برای تأمین مایحتاج زندگی خانواده‌اش، در حال بازگشت از خرید است، خواهید یافت. چنان‌که اگر با تاکسی در حال بازگشت باشید، برای لحظاتی خود را مسافر ولی در صورتی که بازگشت شما با خودرو شخصی باشد، خود را به‌عنوان یک راننده که در در خیابان حال رانندگی است، درمی‌یابید.

آیا این موقعیت‌های مختلف و متغیر و جزئی، برای ما هویت‌سازی می‌کنند؟ در هر موقعیت، ما تصویر و شناختی از خود پیدا می‌کنیم، آیا هر شناخت؛ هر چند جزئی و موقتی، با هویت پیوند می‌خورد یا هویت مربوط به شناخت‌های مهم و ماندگار است؛ شناخت‌هایی که کلیت زندگی ما را متحول می‌سازد. به نظر می‌رسد، اگر هویت را با شناخت از خود پیوند بزنیم و بخواهیم آن را در سطح اجتماعی دنبال کنیم، موقعیت‌های گذرا، که اقتضاء وجود تغییرات بعضاً سریع در اجتماع است، شناخت‌هایی را در پی می‌آورد که نمی‌توان آنها را لزوماً منفک از هویت اجتماعی لحاظ کرد. چنین نگاهی به هویت را در مطالعات فرهنگی، وقتی به زندگی روزمره بها می‌دهند و یا در مطالعات پست‌مدرن، وقتی هویت را بی‌ریشه و مدام در حال تغییر در موقعیت‌های گوناگون زندگی معرفی می‌کنند، قابلیت پذیرش بیشتری پیدا می‌کند. اما اگر هویت را مؤلفه‌های وجودی اساسی و مهمی بدانیم، که فرد یا گروه را می‌سازد و با آن شناخته می‌شوند، این شناخت‌های موقعیتی و موقت را می‌توان در بحث از کنش‌های انسانی و نقش‌های اجتماعی دنبال کرد و نه در بحث از هویت، هر چند بر ایند این موقعیت‌ها و شناخت‌های موقتی، به ساخت موقعیت کلی و شناخت کلی فرد از خودش می‌انجامد. شبیه این سخن، دیدگاهی است که از منظر دین درباره انسان و هویت او مطرح است. در این دیدگاه، وجود انسانی در لحظه‌لحظه حیات، در حال ساخته شدن است. انسان در همه حال و در همه عمر این جهانی خویش، از سوی خداوند در حال امتحان برای ساخته شدن و شکل گرفتن است و او نیز با هر نیت و اراده و با هر عملی، هر چند

جزیی، که در زندگی روزمره دارد، در حال ایجاد گونه‌های از وجود سعادت‌مندان و یا شقاوت‌مندان برای خود است و برآیند همه نیات و اعمال انسانی، جوهره وجودی خاصی را برایش می‌سازد که با همین جوهره وجودی که به واقع نفس تحول یافته اوست، به جهان دیگر انتقال می‌یابد و زندگی ابدی خود را آغاز می‌کند (ر.ک: بقره: ۱۵۵؛ کهف: ۷؛ انبیاء: ۳۵؛ اعراف: ۱۶۳؛ قیامت: ۳۶؛ جائیه: ۲۹؛ زلزال: ۷-۸).

می‌توان گفت: نگاهی که وجهه گوهری انسان را از او می‌گیرد، به ناچار انسان را به دامان جامعه و فرهنگ می‌کشاند، تا در آنجا و صرفاً بر اساس معیارهای اجتماعی فرهنگی، خود را بشناسد. در این حالت، زندگی روزمره و شرایط اجتماعی اهمیت ویژه و منحصر به فردی در ساخت هویت افراد می‌یابد؛ یعنی افراد را اسیر روزمرگی می‌سازد و سوژه را فاقد اصالت و ریشه، رها شده در اجتماع و فرهنگ و - نهایتاً - تاریخ، در نظر می‌گیرد. در کل، انسان مدرن جدا شده از دین و همین‌طور، نظریه‌های هویتی ساخته این انسان، به ناچار در عرصه هویت به تقلیل‌گرایی اجتماعی و فرهنگی کشانده می‌شود و می‌خواهد انسان در محدوده دایره‌ای سربسته از جامعه و فرهنگ خود را بیابد. در ادبیات قرآنی، از چنین زندگی روزمره و بریده از اصالت و جوهره انسانی و منقطع از ماوراء، با عنوان «لهو و لعب» یاد می‌شود و از انسانی چنین فرو رفته در زندگی روزمره، با عنوان «انسان غفلت زده» نام برده می‌شود که نه تنها به خویشتن خویش دست نیافته، بلکه از آن دور شده، نمی‌داند که از آن دور است.

به هر حال، فارغ از موقعیت‌های گذرا، در اجتماع موقعیت‌های ثابت و یا نسبتاً ثابتی مثل موقعیت‌های مذهبی، جنسی یا شغلی، یا موقعیت‌های کلان‌گفتمانی که مربوط به دوران غلبه یک گفتمان است، وجود دارد که زمینه شناخت‌های نسبتاً با دوامی از خود را برای افراد فراهم می‌آورد؛ چنین موقعیت‌ها و شناخت‌هایی، تحقیقاً سازنده بخشی از مؤلفه‌های وجودی می‌گردند که در مبحث هویت، حتماً مد نظر قرار می‌گیرند. مثال تاریخی ذیل، برای فهم اینکه چگونه انسان‌ها در گذر زندگی، به شناخت ثابت یا نسبتاً ثابتی از خود دست می‌یابند، بی‌فایده نیست:

در نهضت ترجمه، بیشتر مترجمان از مسیحیان بودند و برای مدت طولانی، امور پزشکی در جامعه اسلامی در خانواده‌های غیرمسلمانان موروثی شده بود. بنا بر کتاب *ابن‌ابی‌اصیبیه*، در قرن سوم هجری، ۱۳۰ پزشک مسیحی، و سه پزشک یهودی و سه پزشک مشرک وجود داشته‌اند و پزشکان مسلمان، تنها پنج تن بوده‌اند (محقق، ۱۳۷۴، ص ۳۰۸). در چنین وضعی، اگر پزشک مسلمان ماهر هم پیدا می‌شد، نمی‌توانست در برابر مسیحیان، آنچنان‌که باید و شاید جلوه کند. *جاحظ* (م ۲۵۵ق) در این باره داستانی نقل می‌کند که نشانگر نگرش هویتی یک پزشک مسلمان نسبت به خود در مقایسه با دیگری‌هایش می‌باشد.

اسدبن جانی، پزشک مسلمان، کارش به کسادی کشید. شخصی به او گفت: امسال وبا و دیگر بیماری‌ها شایع شده و تو در پزشکی ماهر و اهل صبر و خدمتی و شناخت و قدرت بیان خوبی در کارت داری. پس چرا کار تو به کسادی افتاده است؟ او پاسخ داد: نخست اینکه من در نزد آنان مسلمان هستم و پیش از آنکه من پزشک شوم، بلکه پیش از آنکه به دنیا بیایم، مردم معتقد شده‌اند که مسلمانان نمی‌توانند پزشکان خوبی باشند. دیگر اینکه نام من اسد است و می‌باید صلیبی،



جبرائیل، یوحنا و یا بیرا باشد و کینه‌ام ابو حارث است و می‌باید ابو عیسی، ابو کریا یا ابراهیم باشد. دیگر آنکه من ردای پنبه‌ای سفید بر تن دارم و ردایم باید حریر سیاه باشد. زبان من عربی است و باید زبانم زبان اهل جندی‌شاپور باشد (جاحظ، ۲۰۰۴، ص ۱۲۸).

در این مثال، پزشک مسلمان از منظر هویتی به معرفی خود، بلکه به معرفی جایگاه و هویت پزشکی در آن عصر می‌پردازد و به مؤلفه‌های ثابت یا نسبتاً ثابتی چون: مذهب و تقدم و برجستگی آن، نسبت به هویت حرفه‌ای (پزشکی)، نام، کنیه، لباس و زبان، که هویت او را در نزد دیگران ساخته بود، اشاره می‌کند.

نکته پیش گفته، به صورت معرفی هویت با امور ماندگار، در تعریف «کلاپ» از هویت، مد نظر قرار گرفته است. او می‌گوید: هویت شامل تمام چیزهایی می‌شود که در طول زمان و به صورت معتبری درباره فرد سخن می‌گویند: مثل نام او، شخصیت او، موقعیت او، زندگی گذشته‌اش و... اگر متن و شرایط اجتماعی فاقد ثبات و غیرقابل اعتماد باشد. افراد نمی‌توانند در طول زمان به صورت با ثباتی از خود سخن بگویند (امیدیان، ۱۳۸۷، ص ۲۱).

اما صرف نظر از شناخت‌های گذرا و شناخت‌های نسبتاً ثابت، فرد انسانی یک نوع شناخت فرازمانی یا دائمی نیز از خود دارد. او وقتی فارغ از زمان و موقعیت‌های آن و به صورت کلی به خود می‌اندیشد، در ورای همه موقعیت شغلی و سایر موقعیت‌های نسبتاً با دوام دیگر و در ورای همه تغییرات، که در گذر زمان با آن مواجه است، یک خود ثابتی را در می‌یابد که مربوط به بُعد نفسانی و روحانی او است. مثلاً فردی که در کهنسالی و پس از یک دوره طولانی، پابندی به چند گفتمان سیاسی متفاوت، به ارزیابی وضعیت خود در زمان تعلق و پابندی به هر یک از گفتمان‌ها می‌پردازد، خود ثابت و واحدی برای خویش فرض می‌گیرد که در همه این گفتمان‌ها حضور داشته است. بنابراین، این «خود» فراگفتمانی است. این بخش، اساسی‌ترین و ماندگارترین بخش هویتی است و وجود چنین مثال‌هایی، دال بر وجود حقایق و هویت‌های فرااجتماعی و فراگفتمانی است که صرف نظر از هر گفتمان و اجتماعی، برای انسان وجود دارد.

### هویت، شناخت یا متعلق شناخت

پرسش دیگری که در مبحث شناخت و هویت می‌توان مطرح کرد، این است که وقتی در تعریف «هویت» گفته می‌شود: هویت همان شناخت از خود است، طبق این تعریف، آیا در واقع شناخت هویت است، یا شناخت نقش بیانگر و نشانگر را ایفا می‌کند. در واقع، آنچه شناخت بدان تعلق می‌گیرد، هویت و جزء سازنده آن محسوب می‌شود؟ به نظر می‌رسد، متعلق شناخت و آن امر عینی هویت را می‌سازد و شناخت صرفاً نقش بیانگری و واسطه‌ای را ایفا می‌کند. برای مثال، معمولاً زبان را به‌عنوان یک عامل هویت‌بخش شناسایی می‌کنند، حال اگر بخش‌هایی از زبان در معرض تغییر، تضعیف یا نابودی باشد و بخواهیم برای حفظ و تقویت هویت زبانی خویش اقدام کنیم، آیا باید به دنبال حفظ و تقویت شناخت از خود، به‌عنوان کسی باشیم که مثلاً فارسی سخن می‌گوید، یا در پی حفظ برخی واژگان و سایر اجزای زبان خود باشیم. در واقع حفظ این واژگان و... را حفظ هویت فرهنگی خود می‌دانیم. همین بحث، در جایی مطرح است که برای حفظ هویت خود، خواستار حفظ یک بنای تاریخی هستیم. آیا می‌خواهیم شناخت خود از بنای تاریخی را حفظ کنیم، یا خود بنا را؟ روشن است که در گام نخست، می‌باید آن واژگان و این

بنا را حفظ کرد. در گام بعدی، باید از آنچه داریم، شناخت هم داشته باشیم و به خودآگاهی نسبت به آن برسیم. می‌توان گفت: در این موارد، با توسعه وجودی خود چنان تصور می‌کنیم که گویا، آن بنای تاریخی یا آن واژگان جزئی از وجود ما است و می‌خواهند آن را از ما جدا سازند. از این رو، نسبت به آن موضع می‌گیریم. بنابراین، هویت ما آن چیزی است که چیزی از ما است و ما آن را جزئی از خودمان می‌دانیم. در نهایت و هر گاه به خود توجه پیدا می‌کنیم، متعلق شناخت ما نیز قرار می‌گیرد. مسئله رابطه هویت و توسعه وجودی را بنت (۱۹۶۶) در تعریف خود، از هویت مد نظر قرار داده است. بنت، در حوزه رشد به «هویت وسعت یافته» پرداخته است. این هویت، از طریق گسترش هویت خویشتن یک فرد، در افرادی که او خود را مسئول آنان می‌داند، مشخص می‌شود. نمونه آن را می‌توان در احساس شرم یک مادر، به دلیل انجام عملی ناشایست، از سوی فرزندش مشاهده کرد (امیدیان، ۱۳۸۷، ص ۳۹).

کتاب‌هایی که میان مؤلفه‌های هویت و مرجع تشخیص آنها تمایز قائل شده‌اند، به گونه‌ای به تفاوت میان شناخت و متعلق شناخت توجه کرده‌اند: برای مثال، در کتاب *تعمین و سنجش مؤلفه‌های هویت ایرانی* چنین آمده است: مؤلفه‌ها همان هویت هستند، اما راه شناخت و تشخیص آنها، یا از طریق ناظرینی است که با روش‌های علمی، به دنبال شناخت مؤلفه‌های هویتند، یا از طریق خود افراد، که به‌عنوان موجوداتی خودآگاه می‌توانند به معرفی خود بپردازند. راه دوم، از سوی اکثر نظریه‌پردازان پذیرفته شده است (ابوالحسنی، ۱۳۸۸، ص ۲۴-۲۶).

چنان که در تعریف پیش گفته از کلاب که «هویت را شامل تمام چیزهایی می‌دانست که در طول زمان و به صورت معتبری درباره فرد سخن می‌گویند...»، متعلق شناخت مورد توجه قرار گرفته و همان هویت به حساب آمده بود و نه شناخت از آن. گاه نیز ممکن است بدون تفکیک روشن بین شناخت از خود و متعلق شناخت، یک نوع ترکیب یا خلطی بین آنها صورت گیرد.

### هویت: تمایز، تشابه و دیگری

نکته قابل تأمل دیگر در فهم هویت، توجهی است که با عنایت به معنای لغوی آن، یا با توجه به برخی پیش‌فرض‌های نظری، به «تشابه» و «تمایز» صورت می‌گیرد. برای مثال، چنین مضمونی تکرار می‌شود که اموری سازنده هویت ما هستند که موجب «تشخص و تمایز» ما از دیگری گردند.

توجه به تشابه و تمایز را در آثار بسیاری می‌توان مشاهده کرد. ریچارد جنکینز، از جمله افرادی است که در چارچوب نظریه کنش متقابل نمادین، درباره هویت بحث می‌کند. جنکینز، به ریشه لغوی هویت (Identity) اشاره می‌کند که در آن تشابه و تمایز وجود دارد؛ یعنی مفهوم هویت میان اشیاء یا افراد دو نسبت شباهت و تفاوت برقرار می‌سازد. او در یک تعبیر هویت را شیوه‌هایی می‌داند که به واسطه آنها، افراد و جماعت‌ها در روابط اجتماعی خود از افراد و سایر جماعت‌ها متمایز می‌شوند (ر.ک: جنکینز، ۱۳۸۱، ص ۵ و ۷).

بورگنسن و فیلیپس، در این باره می‌گویند:

در هویت گروهی به دلیل عضویت در یک گروه مثلاً نژادی، از یک سو تشابهات درون گروهی و از سوی دیگر تمایزاتی که با افراد بیرون از گروه وجود دارد، در نظر اعضا برجسته می‌شود و افراد خود را بر اساس همین تشابهات و تمایزات می‌شناسند (یورگنسن و فیلیبس، ۱۳۸۹، ص ۸۵).

توجه به تمایز در تعریف هویت، در بسیاری از منابع داخلی نیز به تبع منابع خارجی مد نظر قرار گرفته است. برای نمونه، به یک تعریف اشاره می‌شود:

با توجه به ریشه لغوی هویت که به تشخیص معنا شده است، می‌توان گفت هویت مجموعه‌ای از شاخص‌ها و علائم در حوزه مؤلفه‌های مادی، زیستی فرهنگی و روانی است که موجب شناسایی فرد از فرد، گروه از گروه یا اهلیتی از اهلیتی دیگر و فرهنگی از فرهنگ دیگر می‌شود. هویت؛ یعنی وجه اختصاصی هر فرد یا گروه (ابوالحسنی، ۱۳۸۸، ص ۲۳).

استفاده از تشابه و تمایز، برای تشخیص و شناسایی «خود» پای مفهوم «دیگری» را پیش می‌کشد؛ زیرا برای تشخیص تشابهات و تمایزات، باید فرد یا گروه را با چیزی «دیگر» سنجید، و به طور طبیعی مفهوم «دیگری» ساخته می‌شود و با هویت پیوند می‌خورد. تاجفل، در تعریف خود از هویت به عضویت و تعلق به یک گروه و تمایزی که از «دیگر» گروه‌ها پیدا می‌شود، توجه می‌کند و با لحاظ «دیگری»، که در قالب یک گروه اجتماعی خود را نشان می‌دهد، هویت را تعریف می‌کند. «تمایزایی» از طریق «دیگری»، نه تنها امکان بازشناسی افراد و گروه‌ها از یکدیگر را فراهم می‌کند، بلکه امکان تقسیم کار و شکل‌گیری جامعه و زندگی اجتماعی را نیز برای بشر آماده می‌سازد. البته، تمایز هرچند به تقسیم کار و امکان زندگی اجتماعی می‌انجامد، اما تأکید زیاد بر این تمایزات و جداسازی «دیگری» از «خودی»، به صرف «تمایز داشتن» و «دیگری بودن»، سبب اختلال در زندگی بشر می‌گردد. توجه دادن به بیانی که قرآن درباره «تمایزات انسانی» «گروه‌بندی‌های اجتماعی» که همان «دیگری»‌ها هستند و «شناخت» دارد، و نسبتی که بین این مفاهیم برقرار می‌کند، می‌تواند در اینجا مفید باشد. قرآن کریم در سوره حجرات، با وجود قائل شدن به ریشه واحد برای بنی‌آدم و خلقت مردم از یک پدر و مادر، بلافاصله به تکثری می‌پردازد که در پی این وحدت، در بین انسان‌ها رخ می‌دهد. در نتیجه آن، مردم در «شعبه‌ها» و «قبایل» مختلف دسته‌بندی می‌گردند. اما کارکردی که قرآن برای این تمایزات و گروه‌بندی‌های اجتماعی پذیرفته، «تعارف» یا «شناخت یکدیگر» و امکان دیده شدن و به چشم آمدن بر اساس تمایزات و تفاوت‌ها است؛ چیزی که امکان زندگی اجتماعی را فراهم می‌سازد. هر چند قرآن، این تمایزات را عامل برتری ندانسته و معیار برتری، تقوا بیان شده است (حجرات: ۱۳)؛ یعنی این تمایزات و شناخت‌های حاصل از آن، عامل اصلی و تعیین‌کننده برای داوری درباره انسان که با صرف آن بتوان هویت او را بازشناسی کرد، قلمداد نشده، بلکه چگونگی تنظیم روابط با «دیگری»، که بر تقوا مبتنی باشد یا نباشد، موجب برتری دانسته شده؛ زیرا این برتری انسانی که قرآن از آن یاد می‌کند، نمی‌تواند تخیلی و حاصل یک امر غیرواقعی باشد، بلکه از نظر قرآن امری اساسی است که معیار برای داوری قرار گرفته است. از این رو، باید گفت: تقوا از منظر قرآن، شاخصی برای بازنمود هویت اصیل انسانی است. بنابراین، از منظر

قرآنی با وجود ادعان به «دیگری» و نقشی که در «شناخت» ایفا می‌کند، اما «دیگری» تنها عامل یا عامل اصلی توضیح‌دهنده هویت نیست. با این حال، در نزد برخی، هویت صرفاً حاصل همین تمایزات و تشابهات با دیگری، به حساب آمده است. هر چند تحقیقاً آنچه در مقام عمل و کارکرد ظهور می‌یابد، همین وجوه تمایز و تشابه است. در نزد این گروه، «هویت انسان» با «دیگری» پیوندی تام دارد و ما چیزی نیستیم جز تمایزی که با دیگری خود داریم و چیزی جز دیگری در ساخت هویت ما مؤثر نیست. وقتی دیگری ما تغییر کند، ما نیز هویتی اساساً جدید پیدا می‌کنیم. این سخن، با نظر سوسور که مورد توجه پسا‌ساختارگراها قرار گرفته، همخوانی دارد. سوسور، معنا را نه در امر خارجی، بلکه در ساختار زبان جست‌وجو می‌کند و می‌گوید: معنای دال‌ها را با توجه به دو اصل همنشینی و جانمایی می‌توان شناخت؛ یعنی اینکه هر دال با چه دال‌های دیگری هم‌نشین شده و نیز چه دال‌های دیگری می‌توانسته جان‌نشین دال‌های فعلاً موجود شود، اما نشده، این دو امر سازنده معنای دال است. در واقع، «ساختار» و «دیگری» که لفظ در آن و در ربط با آن قرار می‌گیرد، معنا را می‌سازد. به همین ترتیب، هویت فرد نیز در ساختار و در ربطی که با دیگری دارد، شکل می‌گیرد. اما درباره اصل نقش‌آفرینی دیگری در هویت‌سازی و میزان آن، می‌توان به مراحل اشاره داشت که از تأثیر حتمی تا فقدان تأثیر قابل‌دسته‌بندی است.

در مواردی، وجود یک امر جز به کمک دیگری تحقق نمی‌یابد. در امور نسبی که حداقل دو امر در وجود به همه وابسته‌اند، این چنین است. «دو امر متضایف» نمونه آن است. هویت پدری، بدون وجود فرزند و هویت معلمی، بدون وجود دیگری به نام شاگرد محقق نمی‌شود. مظلوم بدون ظالم و ظالم بدون مظلوم، به وجود نمی‌آید. در این موارد، هرچند توانمندی و ظرفیت معلمی در انسان وجود دارد، اما اگر شاگردی نباشد، هیچ‌گاه معلمی امکان تحقق ندارد. اما همواره نقش دیگری به این شدت و با این سطح تأثیرگذاری که بخواهد ویژگی هویتی را به فعلیت برساند، نیست؛ بلکه اگر برای هر چیزی از جمله انسان یک وجود پیشا‌اجتماعی در نظر بگیریم، در مواردی توجه یافتن به «تشابهات» و «تمایزات» از طریق «دیگری»، می‌تواند راهی برای تنبه و آگاهی یافتن از دست‌کم بخشی از ویژگی‌های ذاتی فرد یا گروه انسانی باشد. چنان‌که در مبحث «تعریف» در منطق صوری بیان شده «تعرف‌الاشیاء باضدادها»؛ یعنی اشیاء با اضدادشان شناخته می‌شوند، نه آنکه با اضدادشان ساخته می‌شوند. بنابراین، «دیگری» تنبه‌بخش برای آگاهی نسبت به حقیقت آن و به‌ویژه دستیابی به ویژگی‌های متمایز است. برای مثال، یک افغانستانی ساکن در ایران، ممکن است خود را یک مهاجر افغان بشناسد، اما وقتی به کشورش بازمی‌گردد، خود را به‌عنوان عضوی از قومیت مثلاً «هزاره» که از ایران بازگشته، شناسایی می‌کند. او به‌هنگام زندگی در ایران نیز عضوی از «هزاره» بود و در خانواده‌ای از همین قومیت متولد شده بود و آگاهانه یا ناآگاهانه، دست‌کم به برخی ویژگی‌های مربوط به این قومیت پایبند بوده است. اما این ویژگی حقیقی او در ایران، مورد توجه قرار نمی‌گرفت. اما پس از بازگشت، به دلیل غلبه گفتمان قومیتی در کشور خود، او نه تنها خود را یک افغان که بیشتر برای اعضا قوم «پشتون» به کار می‌رود، نمی‌شناسد؛ بلکه خود را در وضعیتی مشابه با سایر هم‌قومان و در تمایز با دیگر قومیت‌ها می‌یابد.

این سخن هانتینگتون درست است که برای افراد یا گروه‌ها، با توجه به وجوه مشترک و افتراقی که با یکدیگر دارند، در شرایط مختلف هویت‌های متفاوتی اهمیت می‌یابد (ر.ک: هانتینگتون، ۱۳۸۴، ص ۴۴-۴۵). به تعبیر استرایکر، در موقعیت‌های مختلف، هویتی خاص برای‌شان برجسته می‌شود و آن را به بازی فرامی‌خوانند. منتهی این فرایند دست‌کم در برخی موارد، که مثال آن گذشت، از طریق برجسته‌سازی یا به فراموشی‌سپاری بخشی از حقیقت افراد یا گروه‌ها، صورت می‌گیرد.

البته نقش تنبهبخشی و برجسته‌سازی که «دیگری» ایفا می‌کند، بسیاری اوقات موجب می‌شود که یکی از ابعاد وجودی شکوفا و منجر به تغییراتی در فرد یا گروه گردد. یک دانش‌آموز مستعد روستایی که در یک دانشگاه و محیط علمی مناسب و در رقابت با دیگران به یک دانشمند تبدیل می‌شود، مثالی برای شکوفایی توانمندی‌های ذاتی است.

شکوفاسازی، گاه به گونه‌ای است که در شکل یک اختراع و خلق ویژگی جدید هویت‌بخش قابل ارزیابی می‌گردد؛ یعنی هر چند این اختراع هویتی، ریشه در ذات و جوهره انسانی دارد، اما آن جوهره در شرایط خاص اجتماعی، به شکل امری کاملاً نو جلوه می‌کند. مثلاً، انسان‌ها در گذشته، اگر درکی هم از جامعه داشتند، اما جامعه خود را با مفهوم «توسعه» بازشناسی نمی‌کردند. «توسعه»، با اینکه ریشه در میل به کمال‌جویی انسانی که میلی کهن و فطری است، دارد؛ اما مفهومی جدید و مدرن است، پیدایش آن، تحولاتی عمیق و همه‌جانبه در سطح زندگی گروهی و فردی انسان‌ها بر جای گذاشته و هویتی کاملاً جدید نسبت به گذشته به آنها عطا کرده است، به طوری که ویژگی هویتی توسعه‌یافتگی برای جوامع، در شکلی بیش از یک شکوفایی و فعلیت یافتن ساده «میل به کمال‌جویی» بروز یافته، ابعاد کاملاً جدیدی برای جوامع بشری رقم زده است.

علاوه بر آنچه گذشت، مواردی نیز وجود دارد که افراد صرف‌نظر از «دیگری» به وجود خود پی می‌برند؛ یعنی بی‌آنکه «دیگری» بخواهد نقشی ایفا کند، به خودشناسی می‌رسیم. برای مثال، تاپیستی که همه روزه و در طی ۲۰ سال به این حرفه اشتغال داشته، به دلیل ممارست طولانی در این کار و صرف‌نظر از دیگری‌هایی که می‌تواند داشته باشد، به طور طبیعی به نوعی خودآگاهی می‌رسد و خود را یک «تاپیست» می‌شناسد. در همچنین مواردی که در همه انواع هویت‌های شغلی و مواردی دیگر قابل طرح است، شناخت از خود نه بر اساس تمایز با دیگری، بلکه با معیار کارایی و کارآمدی و یا توجه‌یافتن به توانمندی‌ها و ویژگی‌های ذاتی صورت می‌گیرد. توانمندی تأمل در خود، به انسان این امکان را می‌دهد تا به شناخت مستقل از خویش و صرف‌نظر از «دیگری» دست یابد؛ حتی در مواردی لازم است فرد خود را از دیگری‌ها جدا سازد تا بتواند به خودآگاهی برسد؛ یعنی شرط شناخت خود، جدایی از دیگری است. مثال آن، همان فردی است که در پیری و پس از یک دوره طولانی تعلق خاطر و عضویت در گروه‌های مختلف سیاسی، یا تعلق خاطر به گفتمان‌های مختلف سیاسی، خویشتنی برای خویش می‌یابد که مستقل از همه این گروه‌ها و گفتمان‌ها بوده و در آنها مشارکت داشته است.

به طور خلاصه، می‌توان گفت: گاه بدون دیگری متوجه خود و ویژگی‌های خویش می‌گردیم و در واقع، «خود» بی‌ارتباط با دیگری معنادار است. گاه، دیگری منجر به شناخت یا بی‌توجهی نسبت به ویژگی‌هایی می‌شود که از پیش واجد آن بوده‌ایم و این توجه، ممکن است به شکوفایی یا تغییر در ویژگی از قبل موجود نیز بینجامد و در مواردی، شکوفایی - به دلیل تأثیری که انسان از طریق اراده و آگاهی بر وجود خود بر جای می‌گذارد - آنچنان عمیق و گسترده می‌شود که به مرحله خلق و اختراع وجه هویتی جدید می‌انجامد. در مواردی نیز بدون دیگری، برخی هویت‌ها، اصلاً نه معنادار می‌شود و نه شکل می‌گیرد. افزون بر مواردی که دست‌کم به برخی ویژگی‌های خود، اصلاً آگاهی نمی‌یابیم؛ اعم از اینکه دیگری وجود داشته باشد، یا وجود نداشته باشد.

### هویت، وجود حقیقی و اعتباری

با توجه به اینکه نگاه‌های مطرح به هویت، که هویت را مساوی با شناخت و صرفاً حاصل تعامل با دیگری و اجتماع می‌دانستند، مورد نقد قرار گرفت و از این طریق، زمینه توجه به گوهر انسانی، به‌عنوان بخشی از عوامل هویت‌ساز فراهم گردید. در اینجا با توضیحاتی درباره بخش حقیقی هویت، که ناظر به ذاتیات و گوهر انسانی و نیز بخش اعتباری هویت، که ناظر به تأثیر ارتباط با دیگری و زندگی اجتماعی بر هویت است، مدعای مقاله را که همان نگاه میانه بود، به اختصار پی می‌گیریم.

به‌طور کلی، اجتماع که اعم از «دیگری و خودی» است، از طریق توانمندی انشا و جعل، اموری را معتبر و دارای شأنیت، به حساب آمدن لحاظ می‌کند. به عبارت دیگر، به آنها معنایی خاص می‌بخشد. اجتماع با لحاظ کردن برخی شئون و الزامات برای افراد یا گروه‌ها و اعطاء معانی خاص بدان‌ها، به آنها وجوداتی خاص می‌دهد. در نتیجه، در ایجاد هویت جدید برای‌شان نقش آفرینی می‌کند. از این فرایند، با عناوینی همچون: قرارداد، اعتبار، برچسب، فراخوان، معنابخشی و... یاد می‌شود. اعتبارات اجتماعی می‌توانند منشأ ایجاد امر حقیقی جدید شوند. مثلاً، در سطح فردی به عادات، خلق‌وخوها و ملکات فردی مبدل شوند. اعتبارات در گروه نیز می‌توانند منجر به امر حقیقی گردند. مثلاً، یک گروه در اثر یک اعتبار و تسهیل قانونی، برای جذب اعضاء جدید، تعداد اعضای آن بیشتر و ساختار و شیوه کنش‌های متقابل و سلسله‌مراتب موجود در آن متحول گردد.

تأکید بر اعتبارات اجتماعی و فرهنگی در ساخت هویت، برخی را بر آن داشته تا به انکار ذات انسانی بپردازند. اما اگر ما چیزی جز اعتبارات نباشیم، به این معنا خواهد بود که وجودی هم‌شأن با مجموعه قوانین اعتباری راهنمایی و راندگی داریم. درحالی‌که ما با مجموعه‌ای از امور اعتباری، همچون قوانین راهنمایی و راندگی متفاوتیم. در واقع، وجود برخی ویژگی‌های ذاتی در انسان، منجر به تولید چنین اعتبارات و نیز هضم و درونی ساختن آنها می‌گردد و در پی این فرایند، این اعتبارات به بخشی از هویت مبدل می‌گردد. از این‌رو، امور اعتباری به تنهایی نمی‌توانند سازنده هویت باشند، بلکه در کنار و در تعامل با امور حقیقی، فعال و معنادار می‌گردند. بنابراین، فرد یا گروه دارای دو نوع

وجود حقیقی و اعتباری است. این دو، توأمان در ساخت هویت دخیل‌اند. البته چنان هم نیست که امور حقیقی و ذاتی انسان، صرفاً در نقش ایجاد و یا درونی‌سازی اعتبارات عمل کند، بلکه درون‌مایه‌های انسانی، به انسان شناخت‌ها و میل‌های گوناگونی می‌دهد. این شناخت‌ها و میل‌ها، به وجود آوردندهٔ هویتی نخستین و اولیه است که در حکم یک ساختار، برای هویت اجتماعی عمل می‌کند و جهت‌گیری‌های هویتی او را مشخص می‌سازد. هویت اجتماعی، صرفاً در درون همین ساختار امکان تحقق و تحول دارد. برای مثال، ساختار وجودی انسان به گونه‌ای است که نمی‌تواند مانند «آب» از کسی رفع تشنگی کند، اما همان ساختار وجودی به گونه‌ای است که بتواند به دوست داشتن دیگری بینجامد. در اینجا، یک نکته ساده و اساسی مورد توجه است؛ انسان غیر از سنگ، قورباغه، مکعب، اکسیژن، کانگورو و... است؛ یعنی انسان نحوهٔ خاصی از خلقت و وجود دارد که همین نحوهٔ خلقت، ظرفیت‌ها و محدودیت‌های خاصی را برایش فراهم می‌آورد. به این نحوهٔ خاص از خلقت انسانی، در زبان دین «فطرت» گفته می‌شود. بنابراین، انسان با وجود همه تغییر و تحولات و اشکال و رنگ‌هایی که در اجتماع به خود می‌گیرد، خارج از چارچوب فطرت عمل نمی‌کند و نمی‌تواند عمل کند. از این رو، می‌توان و لازم است، به درکی از هویت رسید که هم به ساختار وجودی او توجه کند و هم به تأثیرپذیری‌اش از اجتماع. بر این اساس، می‌توان در یک تعریف مفهومی و نه عملیاتی، هویت اجتماعی را «عینیت یافتن فطرت در اجتماع» معنا کرد. با این توضیح که ویژگی‌های فطری انسانی که بیشتر حالت بالقوه دارد، در اجتماع و متأثر از شرایط اجتماعی در هر دوره به گونه‌ای خاص تحقق عینی می‌یابد. بر این اساس، هویت‌های متحول اجتماعی که دارای بن‌مایه ثابت فطری است، به وجود می‌آید و تغییر می‌کند.

بیان مذکور، می‌تواند تفسیری برای نگاه میانه‌ای باشد که در ابتدای مقاله مطرح و به‌عنوان نگاه درست و قابل دفاع مطرح گردید. نگاه اول، که هویت را امری کاملاً ثابت می‌دید، امروزه طرفداری ندارد. اما نگاه میانه، مطرح شده عمدتاً در برابر نگاه سوم و جدیدی قرار می‌گیرد که هویت را کلاً امری برساختی می‌بیند و سوژه را فاقد مرکز و غیرمنسجم به حساب می‌آورد. این نگاه میانه را می‌توان نوعی «سازه‌گرایی واقع‌گرایانه» نامید. سازه‌گرایی واقع‌گرایانه را خسرو باقری با تفسیری خاص، در نقد سازه‌گرایی جرج کلی مطرح می‌کند (باقری، ۱۳۸۳، ص ۲۱-۵۵).

البته در نگاه میانه، با تفسیری که ارائه شد، مباحث جدی و مهم دیگری جای طرح دارد. برای مثال، توضیح درباره ویژگی‌های فطری و نسبتی که با اجتماع پیدا می‌کند، نحوهٔ به فعلیت رسیدن فطرت در اجتماع و تحولات آن، یا میزان نقشی که فرد و فطرت از یک سو و اجتماع از سوی دیگر، در هویت‌سازی ایفا می‌کند و مسائلی دیگر از این دست که در جای خود نیازمند بحث و گفت‌وگو است.

## نتیجه‌گیری

همان‌طور که بیان شد، در یک تقسیم‌بندی، دیدگاه‌های شکل یافته دربارهٔ هویت به سه دستهٔ گُوهر‌گرا، سازه‌گرا و میانه تقسیم می‌شوند. در همین زمینه، یک تغییر مهم که در تعریف و فهم هویت در حدود یک قرن اخیر رخ داده،

تغییر نگاه از «مؤلفه‌های وجودی»، به «شناخت از مؤلفه‌های وجودی» است. در دنیای جدید، به درستی به نقش شناخت در هویت توجه شده است، اما با وجود کارآمدی و قدرت تبیینی که همین ویژگی به نظریه‌های هویتی داده، اما سبب غفلت از نقش عناصر ذاتی انسان که بر هویت اجتماعی و غیراجتماعی او اثرگذار بوده، شده است و موجب شده، تبیین‌های هویتی از این جهت دچار فقر نظری گردد. عناصر ذاتی انسان در شکل ساختاری و در قالب میل‌ها و شناخت‌های اصیل بر هویت اثر می‌گذارد. البته این میل‌ها و شناخت‌ها، در شرایط و ظرف اجتماع، فرهنگ و تاریخ امکان ظهور و بروز می‌یابد و شکل همان ظرف را به خود می‌گیرد و گرمی و سردی این ظرف، می‌تواند رنگ و بوی جدیدی بدان بخشد. چنان‌که با تغییر ظرف، مظلوف هم تغییر می‌کند. از این رو، می‌توان گفت: «هویت، در واقع تحقق عینی فطرت در اجتماع و فرهنگ و تاریخ است». فهم درست‌تر از هویت، از طریق راه میانه‌ای ممکن است که در عین بهره‌مندی از دستاوردهای جدیدی که حاصل توجه به «تمایز» و «تشابه» و «دیگری» و «شناخت» است، نسبت به ویژگی‌های گوهری انسان نیز بی‌توجه نباشد و منظور از این ویژگی‌ها، صرفاً اراده آزاد انسانی یا قدرت اندیشه‌ورزی نیست. ویژگی‌های متعددی که در خلقت انسان لحاظ شده را در مقوله «فطرت»، می‌توان دنبال کرد و نقش هر یک را در هویت‌سازی بررسی نمود.





## منابع

- ابوالحسنی، سیدرحیم، ۱۳۸۸، *تعیین و سنجش مؤلفه‌های هویت ایرانی*، تهران، مجمع تشخیص مصلحت نظام، مرکز تحقیقات استراتژیک. امیدیان، مرتضی، ۱۳۸۷، *هویت از دیدگاه روان‌شناسی*، یزد، دانشگاه یزد.
- باقری، خسرو، ۱۳۸۳، «سازه‌گرایی واقع‌گرایانه: بازسازی سازه‌گرایی شخصی جرج کلی»، *روان‌شناسی و علوم تربیتی*، ش ۶۸ ص ۲۱-۵۶. جاحظ، عمروبن بحر، ۲۰۰۴، *البخلاء*، شارح: عباس عبدالساتر، بیروت، دار و مکتبه الهلال.
- جنکینز، ریچارد، ۱۳۸۱، *هویت اجتماعی*، ترجمه تورج یاراحمدی، تهران، شیرازه.
- حاجیبانی، ابراهیم، ۱۳۸۸، *جامعه‌شناسی هویت ایرانی*، تهران، مجمع تشخیص مصلحت نظام، مرکز تحقیقات استراتژیک.
- ریتزر، جورج، ۱۳۸۷، *نظریه‌های جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، چ سیزدهم، تهران، علمی و فرهنگی.
- شرت، ایون، ۱۳۸۷، *فلسفه علوم اجتماعی قارهای، هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه انتقادی از یونان باستان تا قرن بیست و یکم*، ترجمه هادی جلیلی، تهران، نشر نی.
- محقق، مهدی، ۱۳۷۴، *تاریخ و اخلاق پزشکی در اسلام*، تهران، صدا و سیما، جمهوری اسلامی ایران.
- هانتینگتون، ساموئل، ۱۳۸۴، *چالش‌های هویت در آمریکا*، ترجمه محمدرضا گلشن‌پژوه، تهران، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ایران معاصر تهران.
- یورگنسن، ماریان و لوییز فیلیپس، ۱۳۸۹، *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*، ترجمه هادی جلیلی، تهران، نشر نی.





پرو، شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی